

چرا امیر دوست محمدخان خودش را به انگلیس ها تسلیم کرد؟

(۲)

کارنامه های امیر دوست محمدخان بنا بر ظفرنامه اکبری :

ظفرنامه اکبری، منظومه حماسی از قاسم علی (باشنده آگره دهلی) است که داستان رشادت ها و شتارتهای امیر دوست محمد خان با انگلیس را در بامیان بگونه بسیار استادانه و چشمگیر باز تاب داده است. این منظومه در بحر متقارب سروده شده، از پختگی و شیوایی کلام نزدیک به شاهنامه بر خوردار است. و موضوع آن هم شرح جنگهای دلاوران مشهور جنگ اول افغان و انگلیس و بخصوص، وزیر اکبرخان است که در سال ۱۲۶۳ هجری (سال مرگ قهرمان حماسه یعنی وزیر اکبرخان) به رشته نظم کشیده شده است.

در این اثر از آمدن امیر دوست محمدخان از بلخ به بامیان بحث شده و سپس از نبرد های امیر با سپاه انگلیس گفتگو می شود. در سه جنگی که میان امیر دوست محمدخان و قشون انگلیس صورت گرفته، در یکی امیر شکست خورد و در دوتای دیگر انگلیس ها با تلفات سنگین به عقب نشستند. ناظم ظفرنامه، جنگ سوم امیر را با انگلیس ها با کمال استادی تصویر کرده که جا دارد بخاطر حفظ زیبایی تصویر میدان کار زار، آن را به زبان خود شاعر بخوانیم:

سومین نبرد امیر با انگلیس در بامیان

سحر چون سپهدار خاور زمین امیر و سپهدار فرخ فرنگ دولشکر در آمد زهر دو طرف بغرید کوس و برآمد غبار درخشید از توپ برق بلا امیر از سرکین چو غرنده شیر بگردان بفرمود از روی مهر به مهمیز اسپان در انداختند غبار از سم اسپ بر شد بماء سنان سینه های دلبران شگافت دولشکر همی داد جان زیر تیغ چنان تنگ شد عرصه کار زار بکشتی فتادند با یک دیگر ز افغان و گردان خیل فرنگ به دندان و چنگال چون شیر نر چو آب سنان آتش توپ گشت سپهدار پر مایه و شیر گیر سوی کوه پایه دويدند چُست	فراز آمد از کوه بر دشت کین برون رانده از هر دو سو بهرجنگ به میدان کین بر کشیدند صف کزو تیره شد دیده روزگار در آمد جهان در دم ازدها بکف تیغ و در صف در آمد دلیر به مردانگی بر فروزید چهر بن نیزه ها در بر انداختند شد از دود رخسار گردون سپاه دم دشنه در برجگر ها بکافت نکردند هرگز فسوس و دریغ به مشت و گریبان در افتاد کار چو پیلان آشفته و شیر نر بهم دیگر از کینه شیر و پلنگ کشیدند رگ های جان از جگر ز میدان سپهدار نا چار بست همان واکر و ریت و کاتن دلیر گرفتند بر خود پناهی درست
--	--

کپتان «واکر» خبر شکست قشون انگلیس را در بامیان از دست امیر دوست محمدخان به جنرال سیل حکایت میکند:

شد آگاه "سیل" آن یل نامور از آگهی آن یل سر فراز	که از بامیان "واکر" آمد به در برون آمد از خیمه جویای راز
--	---

برهنه سر و سر کشاده کمر
همی آفرین سوی او گسترید
چسان رفت کار تو در کارزار؟
گذشتی ز ناموس و ازنم و ننگ؟
بخود رسم پیغاره آراستی؟
چه گویم که چون رفت در ترکتاز
نهنگ است ، یا دیو ، یا نره شیر
ز زهراب تیغش شدم ، کام تلخ
به میدان نبیند برویش دلیر
به تندی خروشد چو دریای نیل
از آن جنگ کینش نیاید رها
خدنگش ز تن جان ستانی کند
تن خود بر آتش زند بی درنگ
ندارد به جان و تن خویش پاس
که در کشتزار گهی داس و دست
ز گرز گرانش دود ، اژدها
چه مردست او یا که اهریمن است
ندانم که غولند ، یا دیو و دد
که ناپید بر او زخم ما کار گر
ندارند در دادن جان دریغ
نمودیم با او بسی دست بُرد
بگردون رساندیم غبار زمین
سر نامداران ما گشت پست
پناه بر گزیدند با یک گروه
به چاره گری پا بر افراشتم
سوی شاه از بهر یاری و داد
بگفتار من تا شوی چاره خواه
و گرنه شود کار لشکر خراب
بافسوس و باحسرت و رنج و درد

به پا دید استاده در پیش در
چو واکر به روی سپهدار دید
بدو گفت سیل، ای یل نامد ار
چرا از دلیری ز میدان جنگ
دلت را ز دشمن چرا کاستی
بدو گفت واکر: که ای سرفراز
همانا که نامش تو دانی امیر
چو ابر بلا آمد از سوی بلخ
از آن مرد جنگی چگویم که شیر
دل شیر می دارد و زور پیل
در آید بجنگش اگر اژدها
دم تیغ او سر فشانی کند
نه اندیشه از زخم توپ و تفنگ
در آید به قلب سپاه بی هراس
در افتد به شمشیر چون پیل مست
به زخمش ندارد تن دیو، یا
تن او ز پولاد یا آهن است؟
سپاهش تنک مایه و کم عدد
ندانم تن شان ز خارا مگر
چو سالار خود جمله با گرز و تیغ
دو هفته من و کاتن و ریت گرد
شب و روز با او به میدان کین
به هر بارید خواه شد چیره دست
کنون ریت و کاتن میان دو کوه
همه را در آن کوه بگذاشتم
از آنجا شتابان دویدم چو باد
ترا باید ای مرد با آب و جاه
روانکن سپه را بدان سو شتاب
سر کاتن و ریت آید به گرد

این گفتار "واکر" افسر انگلیسی در باره رشادت و دلوریهای امیر دوست محمدخان و سپاه او از این مقوله است که گفته اند: «**افضل ترین شهادتها ، شهادت دشمن است**». (۲۰)

روایت جنگنامه میر مسجدیخان در باره امیر درجنگ پروان :

جنگ نامه میر مسجدیخان غازی ، خاطره مبارزات مجاهد سترگ کوهستان میر مسجدی خان است که توسط یکی از شعرای کوهستانی بنام ملا محمدغلام آخندزاده فرزند ملا تیمور، متخلص به "غلامی" در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲ میلادی به زبان ساده و عام فهم برشته نظم کشیده شده است. اهمیت این منظومه در آنست که شاعر خود جزء واقعات بوده و شاید سهمی در آن واقعات داشته بوده باشد.

بنابر جنگنامه غلامی ، امیر دوست محمدخان به عزم جنگ با انگلیس ها از نجراب به سوی کوهستان و پروان در زیر پرچم مجاهدین به راه افتاد. در ریزه کوهستان سیدغلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میرخان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمودخان و سیف الله خان با افراد خودبه امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی کردند، عبارت بودند از سلطان محمدخان نجرابی، میرسیدخان و نواب خان و میرخواجه خان و رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افرادشان. (۲۱)

غبار می نویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن با شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸۴۰، سپاه ملی به

رهبری امیر دوست محمدخان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده ، سه کندک سواره او را تباہ و چندین نفر افسر انگلیسی را چون : فریزر، برات فوت ، کریسپن ، و مسترلارد زخمی و کشته در میدان انداخت. (۲۲)

بنابر جنگ نامه غلامی ، سرفرازخان ، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. فردای آن (۳ نومبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادی از فراز قلعه به سوی مبارزین میهمان به تیراندازی پرداختند. این حادثه قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم جنگ امیر دوست محمدخان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت ، درحالی که پسرش افضل خان هنوز جزو مبارزین ملی بود. (۲۳)

امیر آنچه را کرده و دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی بر تسلیم کردن خودش به دشمن که اینک زن و فرزندان و وابستگانش در زندان انگلیس ها افتاده بودند و دیگر نمی توانست به صداقت خوانین برای مبارزه با انگلیس ها باور داشته باشد، به میر مسجدیخان در میان گذاشت و فردای آن بسوی کابل کشید.

روایت نویسنده شیپور تباہی:

کتاب شیپور تباہی، نتیجه تحقیقات دامنه دار محقق انگلیسی پاتریک مکروری است که با مطالعه کتب تاریخی و اسناد محرم نظامی انگلیس در قرن ۱۹، آنرا برشته تحریر آورده و تا حد زیادی واقعات جنگ اول افغان و انگلیس را بیطرفانه بازتاب داده است. در این کتاب در مورد دلیری و شجاعت مبارزین افغانی و منجمله امیر دوست محمدخان نکاتی به نظر میخورد که ناپستی از کنار آنها بسادگی و سرسری گذشت. وی درباره نبردهای امیر در بامیان و پروان مطالب جالبی ریاد آوری میکند. بروایت او وقتی در بامیان قوای انگلیسی مجهز با توپخانه بسرکردگی دنی، بر قوای دوست محمدخان پیروز شدند و دوست محمدخان از برکت اسپ چابک و تیز تک از معرکه نجات یافت، هنگامی که مکناتن از پیروزی قشون انگلیس بر امیر دوست محمدخان مطلع گردید از خوشحالی در پیراهن نمگنجید، ولی این خوشی او خیلی زودگذر بود. چه امیر از کوهستان و پروان سر بر آورد. مکناتن که چندین نامه امیر دوست محمدخان را بدست آورده بود اظهار داشت : " هیچگاهی چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم میشود که او تا جان در تن داشته باشد در پی جنگ وستیز با ماست." مکناتن در صدد برآمد جایزه بی برای سر امیر تعیین کند! او در نامه ای که به او کلیند نوشت در آن تذکر داده بود که نباید رحمی به مقابل دوست محمدخان نشان داده شود. و اضافه کرده بود: "اگر من اینقدر خوش قسمت باشم که دوست محمدخان را زنده دستگیر کنم از شاه خواهش خواهم کرد تا زمانی که نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم." (۲۴)

مکناتن یک قوه را تحت قیادت سیل به جانب کوهستان حرکت داد تا جلو خطر امیر دوست محمدخان را بگیرد. در یکی از زد و خوردها، ادوارد کونولی، برادر کوچک آرتور کونولی در ناحیه قلب خود گلوله خورد و جان سپرد. سپس در تاریخ دوم نومبر ۱۸۴۰ دو قشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره به هم برخورد کردند.

پاتریک مکروری، صحنه نبرد این برخورد را چنین تصویر میکند: " دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته و محتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امر کرد: **به پیش، شمشیرها را بکشید!**

پس از آنکه خودش روبروی قطعه خود قرار گرفت، امر حمله را صادر کرد. صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله رانداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش و دویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهار داشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد (توسط دلیر مردان افغان نابود شدند) و سپاهیان ما پس از آنکه با ناتوانی با دشمن شمشیر زد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته و فرار کردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضر یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز بردفوت، یکی از سه برادریکه همه در ظرف چندسال در اسیا فدا شدند به نظر رسید که راه خود را بین افغانها باز مینماید تا اینکه کلاه او که دوستانش توسط آن وی را تشخیص میدادند، در بین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، در حالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند.

امیر دوست محمدخان درحالی که از شجاعت افسران انگلیس و فرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظام تا تیررس توپهای [سیل] سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوری که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت"

وآفرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. اما دوست محمدخان عاقل تر از آن بود که سوارهای خود را بالای قطعات متمرکز شده پیاده و توپچی انگلیس ها امر حمله بدهد پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبزبرسم فتح با آفرادش به آرامی میدان را ترک کردند." (۲۵)

این حکایت از قلم یک محقق انگلیسی میرساند که امیر دوست محمدخان ، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود، بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آن که دوستان هموطن و هم دیانتش به او خیانت کردند، او مجبور به عقب گرد شد. از جمله هنگامی که داکتر لارد (پولیتکل اجنت انگلیس در بامیان) در خفیه با دوست نیکخواه امیر، والی خلم، یعنی میر محمد امین ، در تماس آمد و او را با تهدید یا تطمیع واداشت که قوایش را گرفته راهی خلم شود، این حرکت والی خلم ، پشت امیر را به زمین زد و او مجبور گردید با عده کمی از همراهان و هواخواهانش که بیشترین شان از مردم هزاره بودند، به پروان نفوذ کند و آنچنانکه قبلاً اشاره شد، بعد از چندین حمله چریکی بر دسته های قشون انگلیسی ، شبی با ۱۶ تن از یاران خویش به قلعه عبدالسیحان خان، بزرگترین خان پروان مهمان شد، ولی متأسفانه که او هم پاس میهمان نوازی را که مهمترین خصیصه افغانهاست به جای نیارود و به کیفر اعمال خود رسید. سپس امیر نزد میر مسجدی خان رفت و یک بار دیگر بخت خود و صداقت خوانین پروان را آزمود. و باز هم یکی از خوانین پروان مرتکب خیانت شد و میخواست او را دست بسته به انگلیسها تسلیم کند.

و اما در مورد ضعف انگلیسها :

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس ها در ۱۸۴۰ ضعیف شده بودند یا نه ؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، انگلیس ها هنوز هم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خودکامه گی به فرمانفرمایی خود در افغانستان ادامه دادند و هرکجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبه رو میشدند برسر مردم می تاختند و با توپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه می کردند. مردم هنوز توان مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند. و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمی توانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدیخان کوهستانی در اکتبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده و افراد قلعه اوبود که به روایت جنگنامه غلامی ، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمی کرد و به همین لحاظ پس از زخم خوردن میر مسجدیخان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب ، دیگر خوانین و سران پروان از او حمایتی نکردند، تا آنکه خبر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خلم و از آنجا در رأس یک گروه شش هزار نفری در بامیان شنیدند و میر مسجدیخان و سلطان محمدخان نجرابی برای امیر نامه نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیسها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاً خوانین کشور به خوبی آگاهی داشت ، بخواست میر مسجدی خان و سران کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن حرارت و مقاومت خود را از دست داده اند و از صف مبارزه خارج شده اند.

این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان ، امیر را به یاد نامردیها و بدعهدی ها سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹ ، از سنگر ارغنده در غرب کابل ، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها ، به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شناختند. (۲۶)

بنابراین یکبار دیگر امیر خود را تنها دید و باورش را نسبت به صداقت خوانین برای مبارزه از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نا مردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی با توپ و خمپاره دشمن مکار خود را مواجه دید، مجبور شد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها ، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم به حیث یک معما ، مایه تعجب هموطنان گردیده است .

بدینسان امیر دوست محمدخان طی مدت اگست ۱۸۳۹ تا ۳ نوامبر ۱۸۴۰ با نامردیها و ناکامی ها و تلخ کامی های متواتر روبرو شد ، که همگی از جانب هموطنانش و دوستان به ظاهر وفادارش در حق او رواداشته شده بود و لذا این حوادث و اتفاقات بر روحیات و روان او اثر ناگوار می توانست داشته باشد.

خلاصه دلایل تسلیمی امیر به انگلیس ها :

حوادث ناگواری که طی مدت (اگست ۱۸۳۹ تا ۳ نوامبر ۱۸۴۰) متواتر بر زندگی امیر ضربه میزد و عامل عمده تسلیمی او به دشمن به شمار میرود، میتوان بدینگونه برشمرد:

۱- هنگامی که امیر در چوک ارغنده برای مقابله با انگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید او سردار اکبرخان را بر روی چهارپائی از دره خیبر از طریق جلال آباد نزد امیر آوردند و معلوم شد که دشمنان امیر و از میان خود افغانها به او زهر خورانده شده بود. (۲۷)

۲- سقوط غزنی بر اثر خیانت محمود جوانشیر (۲۸) یا بر اثر خیانت عبدالرشید خواهرزاده امیر و قتل و اسارت سه هزار مدافع در داخل شهر با دستگیری پسرش غلام حیدرخان به دست قشون انگلیس ضربه مهلکی بود بر روحیات امیر. (۲۹)

۳- هنوز شاه شجاع و لشکر انگلیس به وردک نرسیده بودند که امیر دریافت اکثریت خوانین و سران لشکر او فریب وعده های پول و امتیاز در دستگاه شاه شجاع را خورده اند، لذا او قرآن را گرفته در خیمه های خوانین کابل و سران لشکر در سنگر ارغنده رفته از آنها جداً تقاضا کرد تا فریب دشمن را نخورند و برضد انگلیس ها به جهاد برخیزند. اما سران لشکر از مقابله با انگلیس ها انکار ورزیدند و حتی وفادار ترین افراد لشکر او (قزلباشها) و در رأس خان شیرین خان سرلشکر قشون منظم او از همراهی و همنوائی با امیر امتناع ورزید. (۳۰) و امیر را یکه و تنها در سنگر نبرد رها ساخته به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک رفتند. این به اصطلاح نامردی خوانین و سران کابل پشت امیر را بر زمین زد و امیر مجبور شد سنگر ارغنده را به قصد بلخ ترک گوید و سرانجام به بخارا پناه ببرد.

۴- نامردی و بد عهدی پادشاه بخارا (نصراللهخان منغیت) که در آغاز از امیر پذیرائی کرد و به امیر وعده کمک داده بود تا کشورش را از چنگ اشغالگران انگلیس نجات بدهد، ولی اندکی بعد بجای کمک در صدد از میان بردن امیر و پسران او بر آمد و امیر و فرزندان او را زخم زد و به زندان انداخت. (۳۱)

۵- امیر همزمان با بازگشت به وطن از بخارا، مطلع میشود که فامیل و وابستگان او با نیروهای انگلیس در نزدیکی های هندوکش برخورده به اسارت دشمن رفته اند. این واقعه همراه با این شایعه که نواب جبارخان برادر امیر، بخاطر گرفتن پادشاه، حرم امیر را به انگلیس ها تسلیم داده، بشدت امیر را خورد کرده بود. (۳۲) "بقول مولف "شیپورتباهی" هنگامی که به امیر گفته شد: خانواده ات در دست دشمن است با متانت متاثرانه گفت: "من خانواده ندارم، من زنان و کودکانم را دفن کرده ام" (۳۳)

۶- قطع نا بهنگام همکاری میر محمد امین والی خُلم (تاشقرغان) که دوست دیرین امیر بود و بر اثر فشار و تطمیع انگلیس ها در با میان امیر را تنها گذاشت و خود با نیروهای محلی به خلم بازگشت، طبعاً مایه تأثر عمیق امیر گردید. (۳۴)

۷- خیانت عبدالسبحان خان و برادرش محمدسعید خان در پروان که بر خلاف شعایر افغانی، در حالی که امیر مهمان آنها بود، میخواستند امیر را تسلیم انگلیسها کنند و پادشاه بگیرند، ولی موفق نشدند و امیر بجرم این گناه او را از دم تیغ گذرانید. (۳۵)

۸- توزیع پول و تبلیغات برنس و جواسیس انگلیس در میان طرفداران امیر، یک فضای بی اعتمادی شدید، مبنی بر دستگیری امیر توسط انگلیس ها را تولید کرده بود و این مسئله بیشتر امیر را پریشان می ساخت. فرهنگ می نویسد که برنس توانست حتی الامکان توسط پول بسیاری از سران پروان را فریفته در صفوف آنها تولید نفاق نماید و به اثر مساعی او بعضی از سران از صف مبارزه خارج شدند. (۳۶)

۹- مؤرخ معروف رشتیا از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت. (۳۷)

۱۰- خود موهن لال مینویسد: "الکزاندن برنس ومن(موهن لال) سعی میورزیدیم تا از تعداد حامیان امیر به هر اندازه ایکه ممکن باشد، بکاهیم. ما ملازمین خود را که از مردم کابل بودند با پول به قلعه ها و قریه جات اعزام میکردیم و با دادن پول ناچیز به مردم، از ازدیاد هواخواهان امیر جلوگیری میکردیم، زیرا امیر با اعلان جهاد مردم را بطرف خود جلب میکرد. شایعات مربوط به توزیع پول توسط عمال انگلیس به مردم، بمنظور جلوگیری از پیوستن شان با امیر، در بین پیروان امیر نفوذ کرد و امیر را نسبت به صداقت و پایداری پیروانش مشکوک ساخت. و این هراس را در امیر تولید نمود که شاید پیروانش او را در بدل پول دستگیر و به انگلیسها تسلیم دهند. (۳۸)

۱۱- به قول غلامی، ناظم جنگ نامه میر مسجدیخان کوهستانی که خود جزو واقعات پروان بوده، یکی از خوانین مقتدر پروان بنام سرفرازخان در صدد دستگیری امیر دوست محمد خان بر آمد و امیر را با عده ای از خوانین چاریکار، به قلعه خود دعوت نمود و در خفا به برنس اطلاع داد که با لشکر خود شبانه قلعه را محاصره کند و آنگاه خواهی نخواهی امیر به اسارت در خواهد آمد. فردا پگاه برنس با نیروهای خود قلعه را به محاصره کشید و سرفراز خان با همراهان خود از فراز قلعه برمجاهدین و آزادی خواهان تیر اندازی نمود. مبارزان که از پس و پیش، مورد

ضربه قرار گرفته بودند، پراکنده شدند و امیر دوست محمد خان درگرمای جنگ خود را نجات داده، نزد میرمسجدی خان رفت. (۳۹) و تصمیم خود را مبنی بر تسلیمی به دشمن با او در میان گذاشت.

۱۲- بنا بر اکبر نامه، داکتر لارد، نماینده سیاسی انگلیس از طرف مکناتن به خوانین کوهستان، انتقام کشی خون «براد فوت» و «کونولی» و «لفتنت کریسپین» و غیره افسران را که به خاطر حمایت از یک امیر بی تاج و تخت به وسیله آنها صورت گرفته بود، اخطار کرد و ضمناً وعده داد که در صورت عدم همراهی با امیر، پول فراوان از جانب انگلیس ها صاحب خواهند شد. این تهدید و تطمیع، غازیان پروان را متزلزل ساخت و بعضی از خوانین پروان حتی در صدد دستگیری امیر و تسلیمی به دشمن بر آمدند. (۴۰) و غلامی شاعر کوهستانی که خود ناظر وقایع بوده یک چنین خیانتی را از جانب سر فراز خان پروانی در مورد امیر بیان کرده است. بنا برین امیر هم به جای آنکه با دشمن بجنگد و بعد از شکست خود دستگیر شود، بهتر آن دانست تا قبل از شکست قطعی نیروهای کوهستان، خودش را به دشمن تسلیم نماید، تا بدینگونه هم آبروی نیروهای ملی حفظ گردد و هم خودش به فامیل و خانواده محبوس خود بپیوندد.

۱۳- امیر دوست محمدخان، دیگر آن مرد پرشور و پرتحرک ۲۰، ۳۰ سال قبل نبود که شوق قدرت طلبی و سلطنت خواهی او را تا مرز مرگ به لاجت میکشانید، بلکه مردی بود پنجاه ساله که هم لذت حکمفرمائی بگیرد و ببندد و بکش و ببخش را چشیده بود و هم تلخی ناکامی های متواتر آخرین روزهای سلطنت را که سخت برایش فرساینده و خسته کننده بود و وی را از تلاش باز می داشت.

۱۴- بنا بر معتقدات دینی، سلطنت داد خداوندی است. خدا به هر که خواست، میدهد و از هر که خواست، می گیرد. او که یک افغان مسلمان و معتقد به سنن اسلامی و افغانی بود، می توانست خود را قانع بسازد که خدا دیگر نخواسته است که او بر سریر سلطنت تکیه کند و کس دیگری را لایق این مقام دانسته است. این است که نمی توانست با جنگ سلطنت از دست رفته را، آن هم از کام نهنگ استعمار دوباره بدست آورد.

۱۵- عمده ترین شکست روحی امیر، به بند افتادن خانواده و کسان امیر بدست دشمن خونخوار یعنی انگلیس بود. با به بند افتادن ۱۴۹ تن اعضای خانواده اش مشتمل بر زن و فرزند و عروس و نواسه و برادر و برادرزاده و غیره، دیگر همه چیز امیر، از امیر گرفته شده بود و می دانست که هدف انگلیس ها از این کار به زانو درآوردن اوست و به همین جهت امیر هنگام باز گفتن درد و رنج خود به همراهان در بامیان می گفت:

از این زیستن مردم بهتر است که خیل و تبارم به بند اندر است (۴۱)

و عین مطلب را امیر، به میر مسجدیخان غازی نیز تکرار کرده بود. بنا برین دلایل و علل است که امیر راهش را انتخاب میکند و خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشان را به دشمن تسلیم کرد.

خلاصه مسبب اصلی تسلیمی امیر، خیانت و نامردی برخی از خوانین و سران جنگ پروان، از جمله سرفراز خان و محمد سعید خان و عبدالسبحان خان بودند که میخواستند، امیر را دست بسته تسلیم انگلیس ها کنند و پاداش بگیرند، مگر موفق نشدند و امیر که از قوت تفتین انگلیس به خوبی آگاهی داشت دوباره نزد میر مسجدی خان رفت و تصمیمش را مبنی بر تسلیم شدن خودش به دشمن که اینک زن و فرزند و وابستگانش در زندان انگلیس افتاده بودند به میر مسجدیخان بیان کرد. میر مسجدیخان امیر را از تصمیمی که گرفته بود ممانعت کرد و بر حذر داشت و عواقب ناگوار آن را برای قیام کنندگان شرح داد، ولی امیر که دیگر از صداقت خوانین مایوس شده بود، سخنان میر مسجدی خان را نا شنیده گرفت و بر اسب خود سوار شده روبرو طرف کابل نهاد.

روز چهارم نوامبر ۱۸۴۰ میلادی هنگام عصر، امیر دوست محمدخان از راه پل محمودخان وارد دروازه بالاحصار کابل گردید. در این وقت مکناتن از هواخوری برگشته و نزدیک عمارت خود رسیده بود. سلطان محمد، نفر معتمد امیر پیش رفت و به مکناتن گفت: «امیر دوست محمدخان رسید» این خبر به اندازه ای غیر مترقبه بود که مکناتن با تعجب پرسید: «بالشکر؟» سلطان محمد جواب داد که نی تنها. در همین لحظه امیر دوست محمد خان رسید و مکناتن او را دید. هر دو از اسب پیاده شدند و دست دادند. مکناتن امیر را به داخل عمارتی رهنمائی کرد که ساخته امیر بود. هشت روز بعد امیر با خانواده اش که از غزنی خواسته شده بود به هند تبعید گردید.

نتیجه:

قابل یادی اوری است که نگارنده قصد آن ندارد تا مرده امیر را از قبر بکشد و برکرسی قدرت قرار بدهد، ولی میخواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید عجولانه حکم صادر کرد و فقط تمام ملامتی ها و کاستی ها را متوجه امیر نمود، بلکه مردم و بخصوص سران اقوام و خوانین بزرگ نیز در این ملامتی امیر شریک اند.

من فکر میکنم که تسلیمی امیر دوست محمد خان به انگلیس ها ، به معنی تسلیم دادن کشور به انگلیس ها نیست ، زیرا او این عمل را در هنگامی انجام داده که او دیگر نه امیر افغانستان بود و نه اختیاردار کشور و ۱۵۰ نفر از اعضای فامیلش در اسارت دشمن بودند، ولی بدا به حال آنانی که برای رسیدن به قدرت یا انحصار قدرت ، علاوه بر تسلیم کردن خود به دشمنان وطن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند. وقتیکه امیر دوست محمدخان رهبر کشور بود و مسئولیت دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانه را داشت ، برای دفاع از وطن مردانه کمر بست و آنچه لازمه یک جهاد بود انجام داد . در جرگه گنج علم (یا علم گنج) کابل ، مردم را به وظایف میهنی و ملی ایشان متوجه ساخت و با لشکری که آماده کرده بود در ارغنده موضع گرفت و دستورات لازم جنگی را به هریک از سران لشکر و خوانین کابل داد. مگر پول و تبلیغ دشمن صفوق لشکر او را متزلزل ساخت . او یک بار دیگر به درون خیمه های سران و بزرگان رفت و قرآن را شفیع گردانید تا دست از مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها بر نگیرند، اما خوانین و سران کابل ، خواهش و الحاح و فریاد او را نشنیدند و او را در میدان جنگ ارغنده ، یکه و تنها رها کردند و با تسلیم کردن خود و شهر کابل تا میدان و وردک به پیشواز دشمن شتافتند. اکنون نیز در روز سوم نبرد با انگلیس ها در پروان (سوم نوامبر ۱۸۴۰) متوجه شد که برخی از سران و خوانین مقتدر پروان ، قصد دستگیری او را کرده اند و نیروهای خود را از صف مبارزه با انگلیس ها بیرون کشیده اند، پس او با در نظر داشت قوت تفتین انگلیس و با درک عدم صداقت برخی از خوانین مؤثر و مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن ، حق داشت برای نجات خود و فامیل ۱۵۰ نفره اش که اینک در قید انگلیس ها ، به سر می بردند ، چاره ای بسنجد و راهی را انتخاب کند که به نجات خود از اسارت در دست هموطن خود و تسلیم دانشش به شاه شجاع رقیب خانوادگی او بینجامد. دران لحظات حساس و خطیر، که هنوز جنگ کاملاً به نفع انگلیس ها نه لغزیده بود، راه معقول درنظرش همان بود تا خود را به کابل بکشد و به دشمن مکار و هوشیارتر خویشتن را تسلیم کند.

بنابر سراج التواریخ ، امیر، با سه تن از میدان جنگ پروان بیرون رفت و پس از ملاقات با میر مسجدی خان ، به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسپ فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت : «امیر صاحب ، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هر چه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد. (۴۲) البته امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱۴۹ نفره امیر از غزنی به کابل آمدند و بعد به هند تبعید شدند. امیر دوست محمدخان در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان نکولسن و یک قطعه سواره از راه جلال آباد در حالی که حبس بود به هندوستان فرستاده شد و خانواده امیر به یک روایت از طریق غزنی به پشاور برده شدند و در پشاور به امیر پیوستند و از آنجا به کلکته تبعید گردیدند. انگلیسها سالانه به امیر سیصد هزار روپیه جیره به او می پرداختند. از خاندان امیر در کابل نواب جبار خان و نواب محمد زمان خان، برادر زاده اش و سردار محمد عثمانخان باعایله های شان باقی ماندند و بس. (۴۳) پایان

مآخذ و یاداشتها :

- ۱- رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴
- ۲- فرهنگ، ج ۱، ص ۲۵۹، جنگ نامه میر مسجدی خان کوهستانی، ص ۱۹۰
- ۳- غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۵۴۲
- ۴- موهن لال ، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ج ۱، طبع ۲۰۰۲ امریکا، فصل دوم ، بیان سلطنت کابل ، ج ۲ ، ص ۳۱۸ ، عروج بارکزائی از پیرس ، ترجمه پژواک و صدقی، ص ۴۸ ببعد
- ۵- موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۱، ص ۸۱
- ۶- موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۶۱
- ۷- فرهنگ، ج ۱، ص ۲۳۴
- ۸- موهن لال، همان، ص ۹۴
- ۹- موهن لال، همان ، ج ۱، ص ۱۰۰
- ۱۰- موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۱
- ۱۱- موهن لال، همان ، ص ۱۰۲
- ۱۲- موهن لال، همان ، ج ۱، ص ۱۰۲
- ۱۳- موهن لال، همان، ص ۱۰۲

- ۱۴- موهن لال، همان اثر، ص ۱۲۰، ۱۵۹- ۱۲۱
- ۱۵- مقدمه نوای معارک، ص الف و ب بقلم احمدعلی کهزاد
- ۱۶- همان اثر، ۱۳۸- ۱۴۱
- ۱۷- همان اثر، همانجا
- ۱۸- نفتو لاخالفین، انتقام در جگده لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳
- ۱۹- جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴- ۱۹۱
- ۲۰- اکادمیسین رشاد، در باره ظفرنامه اکبری و ناظم آن، ۱۳۶۵، کابل، صص ۳۹- ۶۵
- ۲۱- جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۲، کهزاد، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۲۶۲
- ۲۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۴۳
- ۲۳- جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲
- ۲۴- پاتریک، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۵-۱۵۷
- ۲۵- همان اثر، ص ۱۵۸
- ۲۶- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵۳
- ۲۷- نوای معارک، ص ۱۳۱
- ۲۸- مجله خراسان، سال دوم، شماره پنجم، ص ۵۶
- ۲۹- غبار، مسیر تاریخ، ص ۵۳۱
- ۳۰- فرهنگ، ج ۱، ص ۲۵۳
- ۳۱- اکبرنامه، ص ۱۱۱، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۰
- ۳۲- نوای معارک، ص ۱۳۷ ببعد
- ۳۳- شیپور تباهی، ص ۱۵۳
- ۳۴- نوای معارک، ص ۱۴۱، فرهنگ، ج ۱، ص ۲۶۰
- ۳۵- نوای معارک، ۱۴۲
- ۳۶- فرهنگ، ج ۱، ص ۲۵۸
- ۳۷- سید قاسم رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۱
- ۳۸- موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۸
- ۳۹- جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲
- ۴۰- اکبرنامه، ص ۹۶ به بعد
- ۴۱- اکادمیسین رشاد، در باره اکبرنامه و ناظم آن، ص ۳۴ ببعد
- ۴۲- سراج التواریخ، ج ۱، صص ۱۵۸- ۱۵۹، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی، ج ۲، ص ۲۳۷
- ۴۳- غبار، ج ۱، ص ۵۴۳